

کتابهای دربارهٔ اسپرانتو

داود شمس حکیمی

Libroj pri Esperanto

جلوه‌ای کرده ز رازی که نهان بوده به حال	با سخنسازی جانم دل پر درد و ملال
گفته با طرز سخن خون‌گلی شد پر و بال	آنچه بشکفته ز دل از دهن غنچه برون شد
رسته از منع بیان جلوه حال کر و لال	اسپرانتو چو عیان است و دهد حاصلی از جان
جار بیماری جان شد ز تن پر خط و خال	آخر از عشق نگاری که بود خوش خط و خالی
یار بگذشته به قوی دگر از قیلم و قال	کیست خیزان ز سخن بار دگر گشته‌ام افتان
چنگی از اخم جنون گم شده در راه زوال	گاه سنگی چو به خون می‌رسد از زخم لبانم
تا که بنموده شتابی شده پنهان به خیال	آه گمگشته عیان بوده به راه تب و تاب
تیر افتاده ز کاری به کمان است مثال	بال همزاد به آهی نبود یار نگاهم
گفته بودم که من آن زال و یا رستم زالم	تیری افزوده به بالم چو شکستم ز خیالی
جاری از خون دهانم شده افشان به جمال	کاری از حال جنون سر زده از دشمن جانم
با جمال من و طرز سخنم تا به کمال	چیست آن رمز بیانی که جهانی رسد از آن

اسپرانتو به خطاب است و ز خونم به جوابی

گر چه تا گنبد گردون به شتاب است سئوالم

کتابهای درباره اسیرانتو

کتاب

۶۶

۱۰

شمس حکیمی، داود، ۱۳۱۹ -
کتابهایی درباره اسپرانتو / مؤلف داود شمس حکیمی -
[تهران]: داود شمس حکیمی، ۱۳۷۹.
۱۶ ص.
ISBN 964-5513-43-X: ۶۰۰ ریال
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
۱. اسپرانتو. الف. عنوان.
۴۹۹ / ۹۹۲ PM ۸۲۰۸ / ۸ ش ۲ ک
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۲۶۸۷ م

اسکن شد

نام کتاب: کتابهایی درباره اسپرانتو

مؤلف: د/ود شمس حکیمی

ناشر: مؤلف

تیراژ: ۲۰۰۰

چاپ و صحافی: امینی

نوبت چاپ: اول

سال: ۱۳۷۹

شابک ISBN 964-5513-43-X

بها: ۶۰ تومان

همسایه‌ام از پنجره‌اش که مشرف به حیاط خانه من است لنگه کفش بچگانه‌ای را به سوی سرم پرتاب می‌کند و فوراً خودش را به کنار می‌کشد. نشانه‌گیریش گاهی دقیقتر از اینبار بوده است. پس از چند دقیقه در خانه را به صدا درمی‌آورد، قسمتی از در را می‌زند که قبلاً زخمی و خرابش کرده است. در را باز می‌کنم. می‌گوید: کفش بچه‌ها اینجا افتاده؟... و نگاه می‌کند به گوشه و کنار حیاطم، ظاهراً به دنبال لنگه کفش می‌گردد، و در همان حال اشاره به آجرهایی می‌کند که به تعداد سی چهل عدد در گوشه‌ای از حیاطم به روی هم چیده شده است و می‌پرسد: اینها چیه؟ - اینها همون آجرهاییه که می‌خواستم به روی اون یکی دیوارم که هنوز غصب نشده کار کنم تا حیاطم محفوظ‌تر باشه، لنگه کفشی، توپی، فلانی به حیاطم نیفته، دزد نیاد... و شما نداشتین در حالیکه هیچ ضرری برای شما نداشت!

- آخه باید به شهرداری بگی، میان خرابش می‌کنن! - باز هم من می‌دونستم با شهرداری، اونها کاری ندارن، حتی از شهرداری هم ضایع نمی‌کنه، فقط حیاطم محفوظ‌تر می‌شد! - نه! خرابش می‌کنن! - شما خرابش می‌کنین به اسم شهرداری! - حوصله ندارم! کو لنگه کفش؟ و دقیقتر با نگاهش در حیاطم می‌گردد و لنگه کفش را پیدا می‌کند، آنرا برمی‌دارد، اشاره به آجرها می‌کند و می‌گوید: اینها رو بریز دور، بذار حیاطت تمیزتر باشه!

می‌گویم: اینها که در همینجا هم ضرری برای کسی نداره! نه بومی ده، نه جای کسی رو گرفته!

همسایه‌ام قانع نشده، معلوم است که نمی‌خواهد آجرها را به روی دیوارم کار کنم، قورق‌کنان می‌رود و توضیح بیشتری نمی‌دهد. فردای همان روز مأمور بگیر و ببند محل ما که سرکوپه می‌ایستد و به دخترها متلک می‌گوید و در عین حال متلک گوهایی دیگر را شناسایی می‌کند، به من سرخورد کرده و می‌پرسد: چه کار کردی، بالاخره خونه‌تو فروختی؟ می‌گویم قرار نبوده که خونه‌مو بفروشم، همسایه‌ام به زور می‌خواد بخره و من نمی‌فروشم! می‌گوید: بفروشی راحت‌تری! برو جای دیگه، آگه نه چاره‌ای نداری!...

همراه من راه افتاده و به طرف خانه‌ام می‌آید، وقتی در خانه را باز می‌کنم، می‌خواهد برای خانه قیمت‌گذاری هم بکند ولی میدان چنین کاری را به او نمی‌دهم. از لای در نگاهش به آجرهای چیده شده در گوشه حیاط می‌افتد و می‌گوید: اینها چیه؟ اینها رو بریز دور، بذار آگه فروختی خونه‌تو بیشتر بخرن! این چه وضعیه؟...

در مدت کوتاهی عده دیگری هم توصیه می‌کنند که آجرها را به دور بریزم. همزمان با اینهمه توصیه و تأکید، دیوار رو به کوچه‌ام به تدریج خراب و خراب‌تر می‌شود، سیمانش را می‌کنند، لای آجرهایش را خالی می‌کنند و آجرهایش را می‌شکنند، راننده‌ای مأمور عقب و جلو کردن بولدوزر خود در جلوی همان دیوار شده که روزی یا شبی دیوار را به کلی خراب کند. از بالای خراب شده همان دیوار گاهی توپ‌بازی و سنگ و آشغال به حیاطم پرتاب می‌شود. توپ را گاهی به عنوان تمرین فوتبال به دیوارم می‌زنند و وقتی به حیاطم می‌افتد، در را به شدت و به

قصده خراب کردنش می‌کوبند که: توپ ما به اینجا افتاده!... شیشه سالمی برایم باقی نگذاشته‌اند و از جای خالی شیشه‌های شکسته، سوسک و موش و عقرب و مار و آشغال و سنگ به اطقم انداخته‌اند و مواد سمی به محل خوابم ریخته‌اند و در مقابل اعتراض من، همان سی چهل تا آجر گوشه حیاطم را نشان داده‌اند و پرسیده‌اند: اینها چیه؟ و فرمان داده‌اند که آنها را به دور بریزم.

ریاست محترم دادگاه! محترماً معروض می‌دارد: اینها کتابهایی درباره اسپرانتو هستند، بنده نویسنده‌ام و در عین حال کتابفروشم و اکنون در اتوبوسی نشسته‌ام و برای تقدیم دادخواستی دوباره درباره دیوار غصب شده‌ام و البته مقوم مربوطه‌اش به سوی دادگاه می‌آیم. نظر بر اینکه مغازه‌ای ندارم، کتابهایم را معمولاً به همراه خودم دارم که در صورت امکان به کسی عرضه کنم و بفروشم. مسافران اتوبوس اکثراً کتابخوان نیستند و چند نفری که ممکن است اهل کتاب خواندن باشند نمی‌دانند که بنده این کتابها را برای معرفی و فروش در دست گرفته‌ام. گاهی نگاه اینها چیه مسافران به این کتابها می‌افتد و کلمه اسپرانتو که به روی جلد کتاب نقش بسته ممکن است در خاطرشان بماند و شاید کسانی از من بپرسند: اینها چیه؟ اسپرانتو چیه؟... تاکنون خیلی کوشیده‌ام که از نگاههای اینها چیه رهگذری یا همسفری به کتابهایم، به اینها چیه گفتن شکنجه‌گران محلمان ارتباطی برقرار نکنم، خودم را به نادانی و نفهمی زده‌ام، انگار نمی‌دانم که شکستن آجرهای دیوارم و نشان دادن آجرهای گوشه حیاطم و اینها چیه گفتن شکنجه‌گران به این کتابها مربوط است. حالا دیگر سانسورچیان اصلی هم وارد میدان شده‌اند، همانهایی که برای گرفتن عنوانی در مورد مبارزه با اسپرانتو نیز تعلیم دیده‌اند. همین الان یکیشان در همین اتوبوس از دیگری می‌پرسد: اینها چیه؟ وقتی سرم را بلند می‌کنم، آن دیگری پاسخ می‌دهد: نمی‌دونم!

ظاهراً معلوم نیست مورد اشاره‌شان همین کتابهاست ولی من باید به یاد شکستن آجرهای دیوارم بیفتم تا از معرفی این کتابها پرهیز کنم. گاهی همین دوره دیدگان و صاحب عنوان شدگان مستقیماً به کتابهایی اشاره کرده‌اند که در دست دارم و پرسیده‌اند: اینها چیه؟ و سپس توصیه کرده‌اند که اینها را به دور بریزم. فکر می‌کنم دادگاه محترم قادر به تأمین امنیت کافی برای بنده نیست و اصولاً کسانی که نمی‌دانند اسپرانتو چیست و چه روشها و ظلمهایی برای جلوگیری از آن اعمال می‌شود نمی‌توانند عدالت لازم را به‌طور کامل در جامعه برقرار کنند. با اینحال، این کتابها به عنوان دلائل اصلی شکستن آجرهای دیوارم ضمیمه پرونده خواهد شد. در مقابل این اسناد و مقوم مربوطه‌اش، دادگاه محترم فقط از ماهیت مقوم آن باخبر است، ضمناً شکنجه‌گران اصلی و فرعی در کارگرفتن امضا از یکدیگر و ایل و قبیله زورگویی خودشان هستند تا بنده را به عنوان یک دیوانه به حضرتعالی معرفی کنند. ادعایشان اینست که به علت دیوانگی خیال می‌کنم همه مردم می‌خواهند خانه‌ام را بخرند و به خاطر همین، دیوارش را غصب کرده‌اند و خرابش می‌کنند. لازم است به عرض مبارکتان برسانم که می‌خواهند با چنین مغلطه‌ای موضوع اصلی پرونده را از دادگاهی که نمی‌داند اسپرانتو چیست پنهان نمایند و اگر مسئله اسپرانتو را هم مطرح کنم آنرا دلیل دیگری بر دیوانگی من بشمارند. اسپرانتو همان است که مخالف مربوطه‌اش با اینکه دم از اصلاح جامعه می‌زند با اشخاص شوری زد و بند دارد، با دزد سرگردنه‌ای در قهوه‌خانه‌ای نشسته و خوش و بش کرده و به او ندا داده که اگر دیوار بنده کوتاه باشد او می‌تواند شبانه اثاثم را از همان سر دیوار به دست همدستانش برساند و این مأمور

اصلاح و تهذیب جامعه برای خراب کردن دیوارم همان عوامل دزد را هم به کار گرفته است. تخریب دیوارم در اصل مانع در دست داشتن این کتابها و مانع نگاه اینها چیه رهگذران به این کتابهاست. حضرت مخالف اسپرانتو که سانسورچی اصلی هموست، در اتوبوسی پهلوی من می‌نشیند و می‌پرسد: اینها چیه؟ می‌گویم: کتابهایی درباره اسپرانتو! -

برات نان و آبی هم داره؟... پس از تکرار شدن چنین برخوردهای به یاد و انتی‌هایی می‌افتم که در شهرک ما گونی‌های نان خشک را از بدنه وانت‌هایشان آویزان کرده‌اند، از خانه‌های دیگران نان خشک می‌خرند ولی وانت‌هایشان را در جایی پارک می‌کنند که نزدیک دیوار من باشد، در حین برداشتن گونی‌های پر از نان خشک و آویزان کردنشان از بدنه وانت یا ریختن نان خشک به درون گونی‌ها سیمان دیوار مرا می‌کنند، حاضر نیستند از زدن ضرر و زیان به دیوارم خودداری کنند ولی گاهی به من سلام هم می‌دهند تا به یاد کتاب آموزشی اسپرانتو بیفتم که درس اولش با سلام شروع می‌شود و بالاخره بفهمم که علت ضرر و زیان به دیوارم، دانستن زبان اسپرانتو و میل یاد دادنش به دیگران است. شکایتی که در این مورد به شهرداری مربوطه تقدیم داشته‌ام ضمیمه پرونده است، اگر دلائل و مقوم دیگری هم لازم باشد تقدیم خواهم داشت. مسئله اصلی، کنده شدن روزانه تکه‌هایی از سیمان دیوارم نیست، در شهر بزرگی که نزدیک شهرک ماست، مته بزرگی در نزدیکی کتابخانه‌هایش کار گذاشته‌اند و در سر کوچه ما نیز مته دیگری عرض‌انداز می‌فرماید. در مورد علت نصب این مته‌ها اظهار نظر نمی‌کنم ولی همسایه‌ام با مته نیز دیوارم را سوراخ می‌کند، کنده شدن سیمان و شکستن آجرها راهی باز می‌کند که از پشت دیوارم لوله آبم را سوراخ کنند و خانه‌ام را به آب ببندند، قبلاً فلکه کنتور آبم را شکسته‌اند که بستن راه آب به آسانی امکان‌پذیر نباشد. وقتی برای عرضه کتابم به آن شهر بزرگ و کتابخانه‌های مربوطه‌اش می‌روم و برمی‌گردم، مته همسایه از پشت دیوار به کار می‌افتد، ناودانهایم را نیز با همان مته سوراخ کرده‌اند. ضمن پی‌گیری پرونده با توجه به اینکه اصل موضوع به سانسور و منع بیان و قلم مربوط می‌شود در نظر دارم که هر چه زودتر به عضویت کانون مبارزه با سانسور درآیم و اعضای محترم آن کانون را از آلت سانسور شدن نان و سلام نیز آگاه نمایم و درباره ظلمی که از دست و مته همسایه‌ام نصیبم شده دادخواهی کنم. در محل ما که قبل از هرچیز، محلی برای سانسور و منع بیان می‌باشد، مأمور اصلاح و تهذیب و بگير و ببند مربوطه گاهی تأکید نمی‌کند که خانه‌ام را بفروشم، بلکه توصیه می‌فرماید که اگر نمی‌فروشم بر سر جای خود بنشینم، وقتی دم از زبانم اسپرانتو می‌زنم، اول، صحبت فروش خانه را به میان می‌کشد، ادعا می‌کند که می‌خواسته‌ام خانه‌ام را بفروشم، پس از رد شدن ادعایش به من می‌فهماند که اگر صحبتی از اسپرانتو بکنم خواسته‌ام خانه‌ام را بفروشم، در غیر اینصورت باید بر سر جای خود بنشینم، یعنی از زبانم اسپرانتو صحبتی نکنم. جناب آقای رییس دادگاه! بهترین دفاع ممکن برای بنده اینست که از اعضای محترم کانون درخواست کنم: به پا خیزند و بنام اسپرانتو را به زبان آورند، این درخواست بنده برای نفروختن خانه خودم و آزاد کردن دیوارم از غضب همسایه زورگوست، توطئه تهاجم فرهنگی و امپریالیسم و صهیونیسم و استکبار جهانی نیست، فقط از همین درخواست بنده است که حریف اصلیم کوتاه می‌آید و تمام کوشش خود را به کار نمی‌برد که جنابعالی را به اشتباه بیندازد، اگر حضرت‌عالی به زودی دیوارم را از تصرف

عدوانی غاصب مزدور آزاد فرمایید، چنان درخواستی نخواهم داشت ولی تا دیوارم آزاد نشود، مؤثرترین واکنش بنده تکرار همان درخواست و بهترین کمک ممکن از سوی اعضای محترم کانون مبارزه با سانسور به مظلومی که راه گریه‌اش هم بسته شده، تکرار نام اسپرانتو است. در پناه همان دیوار وقتی در خیالم اعضای کانون به یاد ضایعه عزیز از دست برده شده من یک دقیقه سکوت را می‌شکنند و نام اسپرانتو را به زبان می‌آورند راه گریه‌ام گشوده می‌شود. هرگونه منع و سانسوری به هر ترتیب به همه شئون زندگی ما حاکم باشد، اجازه می‌خواهم که در خانه خودم گریه کنم. پس از ماهها صبر و انتظار، به جای اینکه غاصب دیوارم را محکوم کنند و بر سر جای خود بنشانند، دفتر محترم دادگاه خواستار دلائل و مقوم بیشتری از من شده و حریف اصلیم با ادامه ظلم و تکرار تلقینش به خیال خود مرا بر سر جایی می‌نشانند که در آن نامی از اسپرانتو نباشد. چنین جایی برای من وجود ندارد. به امید همان درخواستی که از اعضای کانون مبارزه با سانسور و از همه روشنفکران دارم، فکر می‌کنم پیش از اینکه اخطار دیگری از راه برسد و دلائل و مقوم بیشتری بخواهد، دیوار من آزاد خواهد شد. در کلبه غیرفروشی خود که پناهگاهی برای همین امیدوار است با تکرار نام زبانم اسپرانتو خیال حریفم را آشفته می‌بینم و در حال گریه‌ای پر از جان از دلم گل خنده‌ای نیز شکفته می‌شود. با تقدیم احترامات

حضور مبارک ریاست محترم دادگاه! محترماً معروض می‌دارد: اخطار دیگری از طرف دادگاه محترم به بنده ابلاغ شده که درباره دیوار غصب شده‌ام دلائل و مقوم کافی تقدیم نمایم. در حالیکه دلائل و مقوم مربوطه برای پی‌گیری درخواستم کافی بوده است. ولی چون همسایه‌ام در این مدت قسمت دیگری از دیوار خودش را از میان برداشته و باز هم دیوار بنده را از پشت تراشیده و ایرانیت خودش را در جایی از دیوارم نصب کرده که پشت آن قسمت را هم بتراشد و سپس با جلو کشیدن ایرانیت به طرف خانه‌ام پیشروی نماید، خود بنده به فکر تقدیم دلائل و مقوم بیشتری به دادگاه محترم بودم که البته در مورد پیشروی غاصب و تهدید و تشبثات او و همسرش به بنده می‌باشد. این زن و شوهر زورگو و طمعکار، ضمن ادامه آزار و اذیت فراوان، به منظور اینکه کشتنم به آسانی امکان‌پذیر شود، دختر نه ساله‌شان را هم برای ازدواجی آنچنانی با بنده در نظر گرفته‌اند. پیش از این دختریچه نه ساله، مادر زن هشتاد ساله همسایه غاصب نامزد یکطرفه و تحمیلی و غیابی من بوده، دامادش که همین همسایه غاصب بنده است مبلغ زیادی از او پول گرفته و خانه بغلی‌ام را به نام خودش خریده، به او قول داده است که خانه مرا به نام او خواهد کرد و به علت مرده شدنم، حقوق ماهیانه و ائاثم نیز مال او خواهد بود و او در همسایگی دختر و داماد و نوه‌هایش زندگی مطلوب خودش را خواهد داشت. کسی که با دم‌زدن از مکتب، زبان محلی خودش را تحمیل می‌کند در جریان مذاکرات حضور داشته و اجرای چنین برنامه‌ای را توصیه کرده، در حالیکه باطناً و بیشتر در این اندیشه بوده است که به وسیله چنان زنی خانه‌ام را به فروش برساند و مرا برای سکونت به دهات دوردستی بکشانند که به خدمت زبان محلی او درآیم. پیشنهاد ازدواج او با من به وسیله آزار و اذیتی بوده که دادخواستم از آن حکایت دارد. درباره فرو شدن میخ و نصب ایرانیت و تیر آهن به داخل دیوارم تصور می‌کرده‌اند که باید به فکر تلافی باشم و عاقبت فکر و میل و اراده تلافی در اثر دخالت و کنترل آنها به ازدواجی تحمیلی ختم شود. این پیش‌بینی و برنامه‌ریزی‌شان به بن بست خورده است. اکنون نامزد ندیده و

نخواستهم با دامادش قهر است و از دخترش گلایه دارد در حالیکه داماد و دخترش می‌خواهند پس از کشتن من، پیرزن را در خانه‌ام ساکن فرمایند و دلش را به دست آورند هرچند که خانه‌ام به نام دختر نه ساله‌شان باشد. پیشنهاد ازدواج دختر نه ساله‌شان با من، به وسیله کشتن عزیزم انجام می‌شود. کسی که با دم‌زدن از مکتب زبان محلی خودش را تحمیل می‌کند چنین طرحی داده است. دختر نه ساله با صدایی بلند به طوری که من از پشت دیوار بشنوم می‌گوید: مگس رو انداختم توی دریاچه غرق کردم! ببین! مگس رو غرق کردم! غرقش کردم! منظور از دریاچه چند سانتی متر مکعب آب است در پای درخت خانه‌شان. در شهری دور دست دریاچه‌ای وجود دارد که در اطراف آن باطلاق بسیار شوری هست و گفته می‌شود مالیدن گِل آن باطلاق به بدن انسان باعث رفع بعضی از دردها می‌شود. عزیز نزدیکم را به وسیله عزیز دورم به آنجا می‌برند و غرقش می‌کنند. عزیز دورم در این میان تا چه اندازه آگاه یا ناآگاه، مجبور یا مختار است، فوق‌زبانی برای این پرونده ندارد، مسائل مربوط به آن را شاید بتوانم با همت کانون مبارزه با سانسور به چاپ برسانم. پس از غرق شدن عزیز نزدیکم در آن دریاچه دور دست بنده باید به یاد غرق کردن مگس به وسیله این دختر نه ساله بیفتم و چون هیچ راهی برای مطالعه و بررسی آن واقعه ندارم کلید حل معما را در دختر همسایه خود ببینم که می‌دانم پدرش حیوان صفت و شیاد و خلافکار و در عین حال مأمور آدم‌کردن من است. برای در اختیار گرفتن کلید حل معما قدم به پیش گذارم. تمام راههای صحبت من با دختر را می‌بندند و یک راه باقی می‌گذارند: خانه و اثاث و حقوق را به او واگذار نمایم و با او ازدواج کنم. شعاری که شیرینی فروش سرگذر به شیشه مغازه‌اش زده فعلاً برای یادآوری تلخی آن واقعه در دریاچه‌ای باطلاقی و شور جلوه چندانی نخواهد داشت، تلقین حیوان صفتانی دیگر که مأمور آدم‌کردن بنده می‌باشند در چنین برنامه‌ای جایی ندارد تا همسایه قلدر و غاصب و زورگویم در تحمیل ازدواجی ظاهری با عقده‌های روحیم برخورد نکند. به دستور کسی که با دم‌زدن از مکتب زبان محلی خودش را تحمیل می‌کند همسایه‌ام از برنامه قبلی نیز دست نکشید. است، به منظور وادار ساختنم به ازدواج با مادرزنش می‌خواهد اثاث را آتش بزند تا به بهانه جبران پیشنهاد رفتنم به دهی که مادرزنش ساکن آنجاست و ازدواج فوری با او برای اینکه شب از سرما خشک نشوم طبیعی جلوه کند. حریفان اصلی با سوزاندن اثاث امیدوار هستند که اشعارم درباره اسپرانتو به کلی نابود شود. کسی که با دم‌زدن از مکتب زبان محلی خودش را تحمیل می‌کند، ذوق شعر بنده را در خدمت زبان محلی خودش می‌خواهد و البته برای داشتن اجازه دم‌زدن از آن زبان محلی دم‌زدن از مکتب لازم و بلکه واجب است و نیز سرودن اشعار فراوان در ستایش آن لازم‌تر از لازم و واجب‌تر از واجب می‌باشد. همان مکتبی که به وسیله همین غاصب دیوارم به بنده تحمیلش می‌کنند که به اسم همان مکتب نیز مرا از زبان خودم اسپرانتو جدا کنند. ضمناً برای جدا کردنم از اسپرانتو همسر تحمیلی و احتمالی آینده‌ام را به منظور کشتن من تعلیم می‌دهند و برای او انگیزه قتل فراهم می‌سازند. پیشنهاد کم کردن مبلغی از حقوقم به بهانه بیمه عمر به همین علت بوده است. اگر چنین پیشنهادی را به عنوان عمل خیری برای بنده به کارگزاران حقوقم بقبولانند در حالیکه خودم را عقیم می‌سازند و اخته می‌نمایند و مناسب‌ترین ازدواج ممکن را برایم منع می‌کنند و نامناسب‌ترین ازدواج غیرممکن را تجویز می‌نمایند از حقوقی که کفایت گذران زندگیم را ندارد

کسر می‌فرمایند که پس از مرده شدنم مبلغی به همسر تحمیلی و احتمالی‌م بپردازند تا مزد مرده نمودن مرا دریافت کنند. برای جدا کردنم از زبان خودم اسپرانتو فعلاً جدا کردن دیوارم از خانه‌ام به طور اضطراری واجب شده، علت اصلی غضب دیوار همین است، علت اصلی دیگرش نسرودن اشعاری دستوری در ستایش مکتبی زوری و اجباریست، علت فرعی غضب دیوار طمعکاری غاصب می‌باشد و دلیل غضب هم خود دیوار غضب شده است. با توجه به اینکه زبان محلی حریفم ظاهراً در خدمت مکتب قرار گرفته و مکتب در راه بی‌مکتب شدنش به خدمت زبان محلی او درآمده است، زوری بودن پذیرش مکتب و اجباری شدن ستایش آن و خان خاتان به عنوان سردمدار مکتب پشتوانه غضب دیوار و محل تراشیده شده آن است. به غیر از اینها که به عرض مبارکتان رساندم چه دلائلی به دفتر محترم دادگاه ارائه کنم؟ وکیل بلندپایه‌ای از دادگستری در مورد مقوم‌خواهی دفتر دادگاه از بنده توصیه کرده که به دیوارم قیمت‌گذاری کنم و بابت قیمت آن به دادخواست خود تمبر بزنم و بنده از اولش هم چنین کاری کرده‌ام ولی غاصب بار دیگر قسمتی از دیوارم را تراشیده و محل آنرا به حساب خانه خودش گذاشته و در مورد بقیه‌اش گاهی ایرانیّت خودش را به جلو می‌کشد و گاهی به عقب می‌برد، برای گول زدن کارشناس مربوطه و رد دادخواستم از حالا برنامه‌ریزی کرده و کسی که با دم زدن از مکتب زبان محلی خودش را تحمیل می‌کند او را در این کار یاری می‌دهد. برای جان خودم که می‌خواهند فلان مکتب زوری و بهمان زبان محلی را تحمیلش کنند چه قیمتی بگذارم و چه تمبری بزنم؟ مسئله فقط یک دیوار نیست بلکه خود خانه و اثاث و زندگی و روح و جسمم نیز در معرض غضب و غارت قرار گرفته، در شرایطی که مکتب تحمیل می‌کنند باید تمام وجودم را به عنوان دادخواست و مقوم مربوطه‌اش به کانون مبارزه با سانسور ببرم و از آنجا دادخواهی کنم و باید به کمک همان کانون، نوشته‌های خودم را در مورد اینهمه زورگویی و تحمیل از هرگونه سانسوری از جمله از خود اداره نگارش بگذارم و درباره زبانم اسپرانتو که بهترین رسانه من است داد سخن بدهم تا حریف اصلیم دست از سرم بردارد و بر سر جای خود بنشیند. با وجود همه اینها آماده هستم هر مقومی که دادگاه محترم تعیین بفرماید ضمیمه دادخواستم بکنم و از نظر احترام به قوانین مدنی به حضور مبارکتان تقدیم بدارم. اگر دادگاه محترم مانع غضب دیوارم باشد، حریف اصلیم از زورگویی آنچنانی خودداری می‌کند و دنبال روش جدیدی می‌گردد. تا آنزمان، باید تمرین کنم و یاد بگیرم که چگونه می‌توانم به دروغ دم از مکتبی بزنم و در نتیجه، مانع زورگویی سفیهان همان مکتب به خودم باشم و اگر بخواهند زورگویی فرمایند، دم زدن دروغیم از مکتب هم دادخواست و هم مقوم آن گردد و اوقات گرانبهای دادگاه محترم را که می‌توانست صرف آزاد کردن دیوارم یا خواستن دلائل و مقوم بیشتری از بنده باشد به کسانی واگذارم که به علت دم زدن دروغی از مکتب، تحت سلطه و ستم و زورگویی و قلدری کسانی که به دروغ دم از مکتب می‌زنند دیوارشان غضب می‌شود، اثاث منزلشان آتش می‌گیرد، خانه‌شان به فروش می‌رسد تا صاحبانشان برای بزرگداشت زبانی محلی در خدمت مکتبی زوری و مکتبی زوری در خدمت زبانی محلی شعر بگویند و داستان بنویسند و واقعیت‌های ادبی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و تاریخی را تحریف نمایند. با تقدیم احترامات

حضور مبارک ریاست محترم دادگاه! محترماً معروض می‌دارد: پیرو دادخواست در مورد

مزاحمت‌های همسایه‌ام که دیوارم را تصرف و غصب کرده و به هر وسیله‌ای که بتواند متوسل می‌شود تا ناچار شوم خانه‌ام را به او بفروشم، به آگاهی می‌رسانم که اخیراً پس از اینکه قسمتی از دیوارم را تراشیده و جای تراشیده شده را گچکاری کرده که هم موضوع تراشیدنش را بپوشاند و هم آنجا را دیوار خودش محسوب نماید، یک دار قالی نیز در آنطرف نصب کرده که ضمن قالیبافی، آسایش خواب و زندگی را از بنده سلب نماید. این برنامه به دستور کسی بوده که برای تحمیل زبان محلی خودش دم از مکتب می‌زند تا معلوم نباشد که تحمیل زبان محلی او در راه نابود ساختن همان مکتب به کار می‌رود. تحلیل جامعه‌شناسانه این تشخیص بنده برای مردم احتیاج مبرم به آزادی بیان و رفع سانسور دارد و فعلاً تا آنجا که از چارچوب پرونده غصب دیوارم فراتر نرود مسائلی مربوط به آنرا برای جلب توجه حضرتعالی مطرح می‌نمایم تا تصور نفرمایید که شاید خلاقی از جانب بنده باعث زورگویی همسایه‌ام شده است. به طور کلی قبل از اینکه فروختن خانه‌ام اجباری باشد و پیش از اینکه خانه‌ای داشته باشم، یاد گرفتن قالی‌بافی و پرداختن به آن برایم اجباری بوده است و طی سالهای متمادی با مقاومتی دائمی از یاد گرفتن آن خودداری نموده‌ام. پس از آوارگیها و بی‌سرو سامانیهای بسیار که جوانیم را ضایع کرده بالاخره با تأخیر زیاد توانسته‌ام صاحب خانه‌ای بشوم به امید اینکه هر چه زودتر ازدواج کنم. در این مرحله از عمرم که ازدواجم نیز به تأخیر افتاده، حریفم در گیر و دار تحمیل برنامه‌هایی زورگویانه اراده فرموده که مادرزن هشتاد ساله یا دختر نه ساله همسایه‌ام را به ازدواج من درآورد و گاهی امیدوار بوده که شاید بتواند به وسیله این خانواده غاصب، بنده را از داشتن خانه محروم کند و ضمناً به قالی‌بافی وادار نماید. نظر براینکه به زبان انگلیسی هم آشنایی دارم، لازم می‌شده است پس از اینکه همسایه غاصبم حق و نامم را از مالکیت خانه‌ام حذف کند و دریدم سازد در فلان منطقه دور افتاده دنیا به بافتن قالی پردازم و حریفم بابت اینکه توانسته است قالی‌بافی را به آنجا صادر فرماید برای بستگان خودش بورسهای تحصیلی بگیرد و آنها را به مناطق پیشرفته و خوش آب و هوای دنیا بفرستد که به عیش و نوش پردازند و ضرر و زیانشان به مکتب با عیش و نوش توأم باشد. در مورد اینکه قالیبافی بنده و تعلیم آن به بومیان فلان منطقه دنیا چه سودی برای چه کسی دارد، در صورت نابودی سانسور می‌توانم مطالبی بنویسم و به آگاهی عموم برسانم. شرح کامل آنچه که تا کنون در این باره از سانسور و منع بیان نگذشته است برای این پرونده لزوم چندانی ندارد، ریاست محترم دادگاه اطلاع دارند که کسانی می‌خواهند کشور ما را از صدور فرش بازدارند و تک محصولی فرمایند و به همین علت، احداث کارگاههای قالی‌بافی در نقاط دیگری از جهان لازم و ضروری شده، از سوی دیگر بنده به سبب داشتن ذوق شعر، تحت تعقیب و مراقبت کسانی قرار دارم که چنین ذوقی را برای خدمت به مکتب خودشان لازم می‌دانند. به منظور وادار ساختنم به سرودن اشعاری دستوری زور و فشار در کار است. در این گیر و دار، ضد مکتب‌هایی حرفه‌ای با استفاده از همان زور و فشار مکتبی به سوی قالیباف شدن و مهاجرت از کشور هدایت می‌کنند. البته چون موفق نبوده‌اند که چنین خواسته‌ای را به پیش ببرند سرنوشت دیگری هم برایم رقم زده‌اند. همان کسانی که همسایه‌ام را برای زورگویی کمک و هدایت می‌فرمایند ادعا می‌کنند که او معتاد به مواد مخدر است. بنده دلیلی نمی‌بینم که چنین ادعایی را باور کنم ولی دلائل زیادی دارم که می‌خواهند تحت فشار و زورگویی همسایه غاصبم و با تصور

معتاد بودن او به عضویت انجمن مبارزه با مواد مخدر درآیم به خیال اینکه بتوانم در مقابل او از خودم دفاع کنم و از نقطه ضعف او برای پیروزی خودم بهره‌مند شوم. در مورد آنکاره شدنم حریف اصلیم امیدوار است که به وسیله قاچاقچیان مواد مخدر مجروح و معلولم کند تا در اثر معلولیت و از روی ناچاری به خدمت مکتب مورد نظر او درآیم و با دم‌زدن از آن بتوانم از زبان محلی او دم بزنم و ضمن ادعای مبارزه با مواد مخدر با قاچاقچیان همکاری کنم و در نتیجه به مکتبی که او از آن دم می‌زند ضربه بزنم و اگر حاضر نباشم به منظور ضربه زدن به مکتب در چنین برنامه‌هایی شرکت کنم، حریف، به وسیله همان مکتب که پذیرفتنش زوری و اجباریست تعقیب می‌کند. برای وادار ساختنم به شرکت در چنین برنامه‌هایی به همسایه غاصب کمک می‌کنند و او را به غصب بیشتر دیوارم و تصرف خانه‌ام تشویق می‌نمایند. بنده چنین مسائلی را نیز دلیل غصب دیوارم می‌دانم و اما خود همین مسائل را به چه دلیل می‌توان اثبات کرد؟ به دلیل وجود سانسور و خفقان و ترس و وحشت در مورد اثبات این مسائل و منع صحبت درباره دلائل اثبات آن، وجود مانع برای تشکیل کانون مبارزه با سانسور، وجود مانع برای عضویت بنده در چنان کانونی و وجود ترس و وحشت در مورد مطرح کردن یک سؤال واجب از مدعیان مبارزه با مواد مخدر، ادامه ادعای چنین مبارزه‌ای از طرف چنان مدعیانی و در عین حال ادامه قاچاق فروشی و اعتیاد در جامعه و به همان دلیلی که به علت نبودن آزادی بیان و قلم‌نگفتنی و ننوشتنیست و در حالیکه غصب دیوارم از طرف غاصب و دلیل و مقوم‌خواهی دفتر محترم دادگاه از بنده ادامه دارد و غاصب و معتاد و قاچاق‌فروش و کسی که زبان محلی خودش را تحمیل میکند به دروغ دم از مکتب می‌زنند، لزوم دم زدن دروغی از مکتب بزرگترین دلیل غصب دیوار بنده و غصب‌های دیگری در کل جامعه می‌باشد و بزرگترین مقوم که می‌توانم برای اثبات حقانیت خود تقدیم حضور مبارکتان بنمایم حقوق‌ها و مزایای نگرفته‌ام به علت دم نزدنم از مکتب است، مکتبی که خان ده ما را نه تنها خان خانان بلکه فرمانروای کل جهان می‌شمارد. با تقدیم احترامات

ریاست محترم دادگاه! محترماً معروض می‌دارد: اخطار اخیر دفتر محترم دادگاه بار دیگر حاکی از آن است که اگر در مدت معینی دلائل و مقوم کافی درباره دیوار غصب شده‌ام تقدیم ننمایم قرار صادر خواهد شد. از زمان غصب دیوارم تاکنون عمل غصب غاصب برقرار است و در این مدت فکر دفاع بنده بین کلمه مقوم و دیوارم مرتباً رفت و برگشت نموده و به جای دیگری نرسیده است. ضمناً سئوالی برآیم پیش آمده، نمی‌دانم چرا مبلغ ماشین شده تمبر بر روی دادخواستم ناخواناست، البته گاهی در زاویه خاصی با استفاده از سایه‌روشن مخصوصی می‌توان با زحمت و شک و تردید از حروف و اعداد آن باخبر شد. مبلغ تمبر بر روی نوشته‌هایی دیگر ماشین شده، می‌توان گفت که متصدی مربوطه به علت صف طولانی متقاضیان، خسته و کم حوصله بوده است ولی به یاد دارم که نگاه روانشناسانه‌ای به رویم داشته و بعداً دانسته‌ام که همان نگاه را به متقاضیان دیگری هم دارد. آیا متقاضی دقیق است یا کم حوصله؟ سواد دارد یا خیر؟ پول خرد دارد یا ندارد؟ شاید چنین سئوالاتی برای ایشان مطرح بوده است و البته طبیعی است که وقتی خواسته باشم با چشم ضعیف خود دقیقاً از مبلغ ماشین شده به روی نوشته‌های دادخواستم آگاه و مطمئن شوم و از متقاضیان دیگری کمک بگیرم و مسئله‌ام برای آنها نیز به

شکل معما درآید، رییس حسابداری همان قسمت که از زیر دستش حساب پس می‌کشد و به اتفاق همدیگر کار مورد نظر خودشان را انجام می‌دهند مچم را بگیرد، کیفم را باز کند و مدارکم را به هم بریزد و ظاهراً دنبال برگ هویت باشد و مثل اینکه دنبال کشف مغلطه کاری می‌گردد، بعضی از مدارکم را گروگان بگیرد تا موقعیکه بنده با معذرتخواهی از کم‌سوادی خود و تأیید اجباری درستی کارشان و تصدیق ناگزیر حق و حساب درستکاران مربوطه بتوانم با خواهش و تمنا مدارک خود را از او پس بگیرم و به توصیه حضرت ایشان دادخواستم را به دبیرخانه مورد نظر تقدیم کنم و خودم را از دادگستری خلاص نمایم. ناچارم به عرض مبارکتان برسانم که چنین مسئله‌ای انگار در خواب و خیال برایم پیش آمده و گذشته است. پس از اخطار و مقوم‌خواهی دادگاه، با داشتن دلائل کافی بیداری و هوش و دقت و همه رقم پول درشت و خرد مورد نیاز حتمی و احتمالی مسئله مقوم و ارائه کامل هوشیاری از باطن تا ظاهر خود به مسئول مربوطه مراجعه کرده‌ام و پس از پرداخت لازم و کافی هیچگونه شک و شبهه‌ای به ذهنم خطور نکرده است، مدرک پرداخت دوباره‌ام ضمیمه پرونده شده ولی با اخطار بعدی و مقوم‌خواهی دوباره اینک دچار این شک و شبهه می‌باشم که شاید مسئول پرونده به جای در نظر گرفتن مدرک دوم در مورد مقوم، مدرک اول را بررسی و اظهار نظر می‌کند. چنین شک و شبهه‌ای از موقعی به وجود آمده که دستیار محترم مسئول پرونده، مدرک دوم را در زیر مدارک دیگری قرار داده و حاضر نشده است آنرا در همان نزدیکی دادخواست اول یا اخطار مقوم‌خواهی دادگاه محترم پیوست نماید، خواهش‌م را در این مورد فضولی دانسته و دخالت در کار دادگاه شمرده و بنده را به شرمندگی و معذرتخواهی واداشته است. بنده برای پرداخت مقوم لازم و کافی همیشه ببقرار بوده‌ام و به عرض خودم برقرارم، هر مقوم دیگری هم که لازم باشد امیدوارم متصدی تمبر مربوطه پس از دریافتش مطلب مربوط به آنرا به طور خوانا در قسمت سفیدی از کاغذ ماشین نماید و دستیار دبیرخانه، برگ مربوطه را نه تنها ضمیمه مدارک فرعی بلکه پیوست خود دادخواست نموده و به مسئول پرونده تقدیم نماید. با تقدیم احترامات

ریاست محترم دادگاه! محترماً معروض می‌دارد: در حال بیقراری درباره دیوار غصب شده‌ام حکم قرار دفتر محترم دادگاه به بنده ابلاغ شده و حاکی از آن است که در صورت تقدیم ننمودن دلائل و مقوم کافی در مدتی معین دادخواستم رد می‌شود. پس از مشورتهای فراوان با عده‌ای از وکلای دادگستری و اشخاصی با تجربه در کار دادرسی گمان می‌کنم که چون خواننده در صدد تصرف خانه‌ام می‌باشد می‌بایستی بابت قیمت خانه تمبر می‌زده‌ام در حالیکه اصل دادخواستم در مورد غصب دیوار می‌باشد و مقوم نیز بابت دیوار پرداخت شده است. مسئله تصمیم خواننده برای تصرف خانه به نام خریدن آن به منظور اطلاع‌رسانی بوده و هنوز ده روز مهلت داده است که خانه‌ام را به قیمت ارزان به او بفروشم و در غیراینصورت به گفته خودش سرم را به سنگ خواهد کوبید و در جوی آب یعنی در واقع جوی لجن لگدمالم خواهد ساخت و خانه‌ام را آتش خواهد زد. بدیهی است که بابت قیمت تن و جان و لباس و اثاث و خانه‌ام درخواستی آنچنانی از دادگاه محترم نداشته‌ام که مقوم مربوطه را نیز تعیین و تقدیم نمایم. مسئولین رسیدگی به اینگونه شکایات از پذیرفتن درخواستم درباره این مسائل خودداری فرموده‌اند و اظهار داشته‌اند که هنوز خریدن زوری و غصب خانه و آتش زدن اثاث آن و تهدید و

تشبثات خوانده و همسرش انجام نشده و قابل اثبات نیست، در مورد دیوار نیز باید اول در دادگاهی حقوقی حق خود را نسبت به دیوارم به اثبات برسانم. در مدتی طولانی که از تقدیم دادخواستم می‌گذرد، به جای رفع غصب از دیوارم اخطارهایی دائر بر دلیل و مقوم‌خواهی دادگاه به بنده ابلاغ گردیده، همسایه غاصب به طعنه و شماتت پرداخته و سانسورچیهای محلمان شایع کرده‌اند که لابد بدهکاری دارم و از من شکایتی شده و ناچارم که خانه‌ام را فوراً و به قیمت ارزان بفروشم، در چنین شرایطی کسی هم آنرا به قیمت واقعی خودش نمی‌خرد. در این مدت ضرب و شتمی هم از سوی خوانده نصیب خواهان شده، از آن بابت به پاسگاه مراجعه نموده‌ام و خوانده را احضار فرموده‌اند، خوانده ناچار شده است در حضور مأمور احضار، برنامه آینده خودش را به بنده لو بدهد: به اتفاق زنش به تعرض و فحاشی پرداخته که: بفیوز احمق! به حیاط ما آجر میندازی؟ آگه سربچه‌مون می‌شکست، خونه‌تو به سرت خراب می‌کردیم! اینقدر سنگ بن‌دازیم که خودت از اینجا فرار کنی!...

عرض کرده‌ام که ادعای آجر انداختن، دروغ محض است ولی تهدید سنگ‌اندازیشان حقیقت داشته و ادامه خواهد داشت. در پاسگاه محلمان با توجه به اینکه دلائل غصبش بارز و محرز بوده، برای جلوگیری از تشکیل پرونده، جناب خوانده تعهد نموده است که او در فلان تاریخ در فلان پاسگاه می‌پذیرد که بعد از این از تخریب دیوارم خودداری کند و دیوارم را که غصب کرده بود آزاد نماید و از هرگونه تهمت زدن به بنده و طمع خریدن زوری خانه‌ام دست بکشد و از هرگونه اذیت و آزار خودداری نماید. عین این تعهدنامه را انگشت زده و به من داده و تهدید کرده که اگر پرونده‌ای تشکیل شود و او از کارش باز بماند، خسارتهای کلانی از من خواهد گرفت و روزگaram را سیاه خواهد کرد. ناگزیر به همان تعهد اکتفا نموده‌ام به امید اینکه آن تعهدنامه نیز از من بازستانده نشود. پس از مراجعت از پاسگاه، خوانده با برنامه‌ریزی و تصمیم قبلی خود، همسرش را به فحاشی به بنده تشویق نموده و چون پاسخی نداده‌ام و بهانه‌ای برای زدن و بریدن و دریدن در کار نبوده، قسمتی از ایرانیت خودش را از دیوارم به کنار کشیده که تعهد خودش را انجام شده تلقی نماید، در حالیکه قسمت دیگری از ایرانیت او هنوز بر روی دیوارم مستقر مانده است و در پشت دیوارم دری نصب کرده در حالیکه میله‌هایی برای نگاهداری درش به دیوارم فرو کرده و قسمت دیگری از دیوارم را با ضربه‌های پتک معیوب ساخته است. همسایه غاصب از اولش هم قصد داشته که دیوارم را بتراند و قاطی خانه‌اش بکند و پایه در اطاقم را دیوار قلمداد نماید و اگر توانست خودش را شریک و سپس مالک آن نیز معرفی کند. اینک وضعیت آن قسمت به چه منوالیست؟ معلوم نیست که در پشت دیوارم چه کار دیگری کرده یا نکرده است و یا چه خواهد کرد، آنچه که مسلم شده قسمتی از دیوارم را به صورت افقی و عمودی تراشیده و ایرانیت خودش را به دیوارم تکیه داده و دیوار خودش را از میان برداشته و دری هم نصب کرده که تشخیص آنچه که بیش از اینها در پشت در انجام شده یا نشده است معلوم نباشد. در صورت اعزام کارشناس ممکن است برنامه او مغلطه دیگری باشد، ایرانیت خودش را موقتاً به کنار بکشد، قسمت تراشیده شده دیوارم را دوباره با گچ پوشانده باشد و در هر حال ادعا کند که بنده مزاحم او شده‌ام، وقتش را گرفته‌ام و دعوی بیجا کرده‌ام، مزاحم مردم و مردم‌آزارم و بابت همه این ادعاهای بیجا به تهدید و تشبثات پردازد و برای غصب و اذیت و آزار بیشتر، خودش را بر

حق بداند و قول واقعی بدهد. اثبات این تشخیص برایم آسان است: در اتوبوسی نشسته‌ام و برای تقدیم دادخواست دیگری در مورد دیوار غضب شده‌ام به سوی دادگاه می‌آیم و البته به علت دانستن زبان خودم اسپرانتو تحت تعقیب و مراقبت سانسورچیها قرار دارم. سانسورچی اول کتابهایی را که در دست دارم به بنده نشان می‌دهد و با لحن مخالفی می‌پرسد: اینها چیه؟ بنده می‌خواهم بدون هیچگونه مزاحمتی به مسافران دیگر به عرض مبارکش برسانم که: کتابهایی درباره اسپرانتو! جناب سانسورچی با لحنی ناراضی و مخالف می‌پرسد: اسپرانتو چیه؟ باز هم می‌خواهم بدون هیچگونه مزاحمتی به مسافران دیگر به او توضیح بدهم... سانسورچی دیگری که برای شنیدن حرفم گوش خوابانده است، زبان به اعتراض می‌گشاید که: مزاحم مردم نشو! اتوبوس وسیله عمومی، شاید کسی نخواد حرفهای تورو بشنوه!...

جناب آقای رییس دادگاه! کلمه مزاحم و مردم را نیز وسیله‌ای برای سانسور و منع بیان نموده‌اند... مأمور پاسگاه با اینکه فقط مسئول ابلاغ اظهارنامه بنده به غاصب دیوارم بوده وقتی از او و اطرافیانش می‌شنود که بنده مزاحم آنها هستم، فوراً می‌پذیرد و شاید بتوان گفت که قبل از شنیدن ادعاهای بیجای آنها نیز آماده نكوهش و سرزنش بنده می‌باشد و مأمور این پرسش بی‌معنیست که: چرا مزاحم مردم هستی؟ و آماده ابلاغ این حکم باطل که: مزاحم مردم نباش! صدور این دستور بیجا، به ظاهر با پذیرفتن ادعاهای دروغی غاصب دیوارم صورت می‌گیرد ولی درواقع و در ذهن بنده به علت دانستن زبان خودم اسپرانتو و معرفی آن به دیگران است. وظیفه تلقین و تحکم مأمور پاسگاه به بنده را به عزیز نیمه‌نزدیک خودم نیز محول نموده‌اند و او به جای کمک به رفع غضب از دیوارم به همسایه غاصبم حق می‌دهد و مرا ناحق می‌شمارد و به عنوان نصیحت به بنده می‌گوید: مزاحم مردم نباش!... در حالیکه هیچ شنونده‌ای به غیر از من نمی‌داند که منظور اصلی او و رییسش و تلقین واقعی مأمور محترم پاسگاه، بازداشتن من از معرفی زبان خودم اسپرانتوست. بیم از آن دارم که با جوسازی و مغلطه‌پردازی و دروغ‌گویی و شهادتهای بیجا و ظاهرسازیها و مظلوم‌نماییهای غاصب و بستگانش که سانسورچیهای بیش نیستند، ریاست محترم دادگاه نیز به گمان اینکه بنده مزاحم مردم می‌باشم توصیه‌ای یا دستوری صادر فرمایند که در نظر مبارک خودشان رفع مزاحمت از مردم است ولی در ذهن بنده منع دانستن زبان خودم اسپرانتو و منع معرفی آن به دیگران است و هدف فوری کسانی که چنین برنامه‌ای را به راه‌انداخته‌اند منع نوشتن و چاپ و انتشار کتابهایم درباره اسپرانتو می‌باشد. بنابراین از همه آزادیخواهان و روشنفکران یاری می‌خواهم و استدعا دارم اینگونه سانسور را که در جامعه ما جریان دارد و از سوی عوامل اختناق و ظلم و زور و شکنجه اعمال می‌شود شناسایی و افشا نمایند. عامل سانسور در همین اتوبوس و در کسوت مسافری معمولی پهلوی من می‌نشیند و درباره دیوار غضب شده‌ام پرس و جو می‌کند و سپس می‌گوید: به پاسگاه مراجعه کنی مسئله‌ات حل می‌شه! پاسگاهو ببین! کار خیلی‌ها رو درست کرده، وقتی بفهمه که این مال توست (دست دراز می‌کند و کتابی را که در دست دارم می‌گیرد و می‌کشد و فشار می‌دهد) اینو می‌گیره می‌ده به خودت!... این رفتار و گفتار به وسیله سانسورچیهای دیگری نیز تکرار می‌شود و در نتیجه، وقتی که مأمور پاسگاه به ناحق بنده

را مزاحم قلمداد می‌فرماید، لابد باید بفهمم که کتابهای منتشر شده‌ام را به طور مجازی هم که شده، از مردم می‌گیرد و به خودم پس می‌دهد و تا وقتی که به انتشار کتابم ادامه دهم، نامم مزاحم و غاصب دیوارم بر حق است و بنده ناحق خواهم بود. در مورد دادگاه محترم نیز سانسورچیهای جامعه ما در کوچه و بازار چنان گفته‌اند و چنین کرده‌اند، کتابهایم را به زور هم که شده از دستم بیرون کشیده‌اند و جلدش را هم شکسته‌اند و ادعا کرده‌اند: وقتی دادگاه بفهمد این مال توست می‌گیره به خودت پس می‌ده!...

پشتیبان تلقین و القا سانسورچیها کم لطفی دادگاه است که دیوارم را از غاصب نمی‌گیرد و به من پس نمی‌دهد، حق را به حقدار نمی‌دهد، بلکه مأمور مربوطه‌اش به جای ابلاغ ورقه‌ای به غاصب، به نفع او قضاوت می‌کند و به نگرهش من می‌پردازد. از اقامه دعوی تا حصول نتیجه لازم راهیست که به وسیله سانسورچیان برایم بسته شده است. اگر بتوانم از چنین راهی بگذرم و به دادگاه برسم، آنچه که سانسورچیها اراده فرموده‌اند اینست که دیوارم را از تصرف غاصب خارج نفرمایید و به بنده ندهید بلکه بنده را مزاحم مردم بشمارید، لابد استناد حضرتعالی به شهادتها و امضاهای بیجای عوامل اختناق و سانسور خواهد بود. بنا به اراده سانسورچیها خود بنده نیز باید خودم را مزاحم مردم بدانم و از نوشتن و چاپ و انتشار کتاب درباره زبانم اسپرانتو خودداری کنم تا بتوانم دیوارم را از تصرف عدوانی آزاد نمایم. در چنین شرایطی از وکلای محترم دادگستری استدعا دارم با به کار بردن نام اسپرانتو و مطرح نمودن مسائل مختلف مربوط به آن، حضرت مستطاب عالی را از احتمال اشتباهی آنچنانی بازدارند به امید اینکه قبلاً دادگاه محترم شعبه‌ای از اداره اصلی و پنهانی سانسور نشده باشد هرچند که ممکن است در اینصورت، سانسورچیها به منظور مبارزه با اسپرانتو پاهایم را بشکنند که نتوانم به سوی دادگاه بیایم و دستانم را ببرند که نتوانم درباره دیوار غصب شده‌ام دادخواست بنویسم و دلائل و مقوم مربوطه را به حضور مبارکتان ارسال نمایم. با تقدیم احترامات

ریاست محترم دادگاه! محترماً معروض می‌دارد: با توجه به قرار صادر شده، خطر رد دادخواستم نزدیکتر می‌شود، از سوی دیگر مهلت خوانده برای فروختن خانه‌ام نیز به پایان رسیده و بنده ناگزیر از خانه خودم در بدر شده‌ام و اکنون شاگرد دکه روزنامه‌فروشی هستم، شب را نیز در همسایگی همین دکه به صبح می‌رسانم. حریف اصلیم که با دم‌زدن از مکتب زبان محلی خودش را تحمیل می‌کند مانع چنین شغلی برایم نشده که با خواندن روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف، از زبان خودم اسپرانتو دست بکشم. انگیزه‌ای ساخته شده از مقاومت، بنده را به چنین دکه‌ای پیوند می‌دهد، دلیل و مقوم آن از دهها سال پیش از این در ذهنم نقش بسته است. کتاب کوچکی از اشعارم به چاپ رسیده بود و منتشر می‌شد، از سوی دیگر حریف اصلی‌تر از اصلیم که مخالف زبان و فرهنگ ملی کشورمان و دشمن زبان جهانی اسپرانتو بوده و با تمام شعرای غیر وابسته به خود سرستیز و عناد داشته برای جلوگیری از ادامه راهم وارد کارزار شده بوده است که بنده پس از تحمل دهها سال شکنجه به تدریج او را شناختم و برخلاف میل و اجازه او شاگرد چنین دکه‌ای شده‌ام و علت اینکه برای چنین شغلی فعلاً مجازاتم نمی‌کنند اینست که او نیز امیدوار است به کمک اینهمه روزنامه و مجله، مرا از زبانم اسپرانتو جدا کند. اولین حمله‌ای که از سوی آن قلدر به ذوق شاعریم صورت گرفته، چاپ تصویری از پیرزنی بسیار رنج‌دیده با

چهره‌ای پر از چروک و غم و اندوه فراوان بوده، حریم فرمان فرموده که این تصویر در دکه هر روزنامه‌فروشی موجود باشد و برای فروشش آنرا از دکه آویزان نمایند و در معرض دید مردم قرار دهند. با هر قدمی که بنده در راه شاعری خود برداشته‌ام سعی کرده‌ام که چین و چروکی به صورت عزیزم اضافه کند، هم با غم و اندوهی که به او تحمیل کرده و هم با حمله‌هایی موسوم به عمل جراحی لازم غیر لازم اختیاری اجباری زوری اشتباهی و رفع اشتباهی... اصل خواسته حریم این بوده که بنده را از شاعری مورد قبول خودم باز دارد و نگذارد به جایگاهی برسم که از ادبیات بالنده ملی و جهانی برخوردار شوم. در مورد اینکه عزیزم اکنون در کجاست و چه حال و روزگاری دارد و چگونه شکنجه‌اش می‌دهند تا حقوق بشری‌ها آگاه نشوند، فقط در صورت رفع سانسور می‌توانم مطالبی برای آگاهی مردم بنویسم و دلائل مربوطه را ارائه نمایم و همیتقدر که به پرونده غضب دیوارم مربوط است پنهانده شدن خودم به دکه روزنامه‌فروشی و قبول شاگردی آن است که شبها نیز با پلکهای خونین و چشمان اشکبار خود با دیوار دکه راز و نیاز کنم و راه شاعری دلخواهم را به طور پنهانی از جانم به همین دکه برسانم، هرچند که رهگذران، شاعران، نویسندگان و حتا اعضای محترم کانون مبارزه با سانسور ندانسته باشند که تصویر آن پیرزن بسیار غمگین به دستور چه کسی از دکه همین روزنامه‌فروشی آویزان بوده است و بنده با پناه آوردن به این دکه در تیرگی شب به خیال خودم سر بر آستان شاعران و نویسندگان پیشرو کشورمان می‌گذارم، شاید بتوانم گاهی خودم را به خواب بزنم که مبادا دفتر محترم دادگاه در مورد دیوار غضب شده‌ام دلیل و مقوم دیگری بخواهد و مبادا مأمور محترم پاسگاه و ریاست محترم دادگاه مطابق دستور قبلی که دارند یا به علت دروغ‌گویی و مغلطه همسایه غاصبم و بستگان مربوطه‌اش بنده را مزاحم مردم خطاب نمایند. امیدوارم در خواب بتوانم کتابهایی درباره اسیرانتو به دست بگیرم و نگاههای اینها چیه رهگذران را از چروکهای چهره آن پیرزن غمگین به سوی جان خودم که همان اسیرانتوست بکشانم. با تقدیم احترامات

ریاست محترم دادگاه! محترماً معروض می‌دارد: غاصب دیوارم از وجودم در اینجا باخبر شده و به سراغم آمده و توصیه کرده که به خانه و زندگی خودم برگردم، در غیر اینصورت اگر اثاثم را ببرند حق شکایت از کسی نخواهم داشت. طبیعیست گمان کنم که می‌خواهد برنامه اصلی خودش را به اجرا گذارد و مرا در خانه خودم مرده نماید. ضمن پرس و جو معلوم می‌شود که مأمور محترم پاسگاه برای ابلاغ خطاری که لابد حاکی از رد دادخواستم بوده مراجعه فرموده و چون بنده را غایب دیده سراغم را گرفته و از اظهار بی‌اطلاعی همسایه غاصبم خشنماک شده است، زیرا از سوی خود و محرک مربوطه‌اش می‌بایستی بنده را ببیند و مزاحم بشمارد و به سرزنشم پردازد و نیز باج‌خواهی نماید و همانا به همین سبب هارت و پورت فرموده که: پس کو؟ این که می‌گفتین مزاحمه کجاست؟ همسایه غاصبم ترسیده و شبه نظامیان وابسته‌اش جا خورده‌اند و خیال کرده‌اند که لابد حضرتعالی حکمی دائر بر احقاق حق و رفع ظلم و ستم صادر فرموده‌اید و آنها به علت شهادتها و ادعاهای دروغیشان مجازات خواهند شد، ترس به دلشان نشسته و شهادت خود را پس گرفته‌اند و ادعا کرده‌اند که آنها نسبت مزاحمت به بنده نداده بوده‌اند و حتا همسایه غاصبم اول مسئله غضب دیوار را انکار کرده و سپس اعتراف نموده و ادعا کرده که غضبش موقتیست و دیوارم را آزاد خواهد کرد و پیش از اینکه مأمور محترم

پاسگاه با عصبانیت صحنه را ترک کند در مقابل نگاههای حیرت زده او سوگند نیز خورده و بنده را پیرمردی بدبخت و بیچاره و بی آزار معرفی کرده است. اکنون که به سر خانه و زندگی خودم می روم، با اینکه همسایه غاصبم دیوارم را عملاً آزاد نمی کند ولی برای جلوگیری از غضب بیشتر او نگرانیم از اخطار دادگاه به خود بنده است که لابد حاکی از رد دادخواستم به علت نبودن دلائل و مقوم کافی خواهد بود. با توجه به اینکه مأمور محترم پاسگاه به خیال خودش قاضی و مسئول اجرای حکم و پیشبرد تشخیص خودش نیز می باشد و مزاحم شمردن بنده نیز در دستور کار او قرار داشته است آیا می توانم ادعا نمایم که اصولاً خر بنده از زمان کره بودنش دم نداشته؟ بنده دیواری نداشته ام که سقفم به روی آن استوار باشد و به طور کلی سقفی هم نداشته ام که دیواری در کار باشد. امیدوارم ریاست محترم دادگاه اجازه فرمایند با همین ترسی که همسایه غاصبم و شبه نظامیان وابسته اش در اثر سوء تفاهم به آن دچار شده اند مدتی با بنده مدارا نمایند. در این مدت باید خودسازی کنم و در شرایطی قرار بگیرم که به دروغ دم از مکتب بزنم تا پس از این لزومی نداشته باشد که کسی دیوارم را غضب کند و بنده به منظور رفع غضب از دیوارم با دلائل و مقوم کافی به تقدیم دادخواست بپردازم و دفتر محترم دادگاه به دلیل و مقوم خواهی خودش ادامه دهد. با تقدیم احترامات (از رمان مبارزه با اسکیزوفرنی)

اسپرانستو چو مرا هست زبانی دارم	کز دل هستی آن جلوه جانی دارم
چه کند کار حریم به عیان سازی راز	سازی از بلبل و اعجاز فغانی دارم
جار آهنگ نیازی شده همراز دلی	چنگ سازی ز گلی را به نشانی دارم
باز بشکفته سخنسازیم از راز دلم	در زمانی که گلم گفته مکانی دارم
صحبت دل چو عیان می شود از چنگ گلی	غالباً وحشتی از سنگ گرانی دارم
نغمه خوانی چو کند جار دل از گلشن جان	غافل از منع سخن قافیه دانی دارم
محنّتی بوده که افزوده به جویی گذران	صحبتی هم که از آن روی بیانی دارم
گاهی از جوی زلالم چو بود جلوه حال	راهی از جان و دلم رو به کرانی دارم
در دلم روی گلی پر کشد از سینه من	تا که آینه ای از جوی روانی دارم
راز گردون بکشم باز ز جاری به شتاب	در حبابی چو کنون تاب و توانی دارم
رویی از گنبد گردون چوبه جویست نگون	در نیازی به فنون راز نهانی دارم

سنگ خارا بی اگر دیده شد از چنگ فلان

جنگ با دیده ز بهمان به گمانی دارم

در پیکرم سخن ز کمانگیر است کز آن به حال تیر بود کارم
گاهی سرم خیال محالم را پنهان کند به پیری بسیارم
پیری چو از پناه سخن دارد در شعله ای زبانه ای از آهی
گاهی دهد به یاری جان کنند راه بیان به تیر عیانوارم
منع سخن چو شد ز گمان من بر باد با حریم و تزویرش
تیری بود نهن به کمان من پیری که سر نهاده به دیوارم
اشکی عیان که ریخته بر ریشم گاهی بخار می شود از اهم
شد چاره ای که پشه گمراهی با نیش خود گریخته از جارم
از آتشی که بوده نهان جانم دودی نهفته در خبری پنهان
با سرکشی ز آه دلی سوزان گاهی گلی شکفته ز گفتارم
بینم ولی ز دیده تارم نیز پژمرده گشته هر گل و هر خاری
افسرده و شکسته و زارم نیز باری براین زمین پر از خارم

چنگی سپر به سنگ دهاندوزان چنگی دگر به زخم دهان دارم
 اخمی که شد ز سوز جگر پنهان سر می کشد دوباره به رخسارم
 گوید نهیب دشمن خونخوارم برخیز و تا به گور نهان بگریز
 دورم کنون ز جای شکیبایی روییست پر ز خار سپر دارم
 خاری کشیده آه نهان اینک دارد سخن جنون عیان اینک
 اینک رسیده جار بیان من از راه خون دیده که بیمارم

دشمن زنیست پیر و دهان بسته کارش خرابسازی دیوارم
 دیربست گفته با چو منی بیمار بر کلبه ای خراب خریدارم
 بنشسته با نیاز کمانگیری تیری بود نهفته به هر کارش
 جز تیر آز بر چو منی خسته حرفی دگر نگفته به پندارم
 با چرک کهنه ای لچکی رنگین همچون سپر گرفته دهانش را
 چرکی به بر گرفته لبانش را کز بوی آن لعین شده گفتارم
 یا آجری نمانده به دیوارم یا میله ای گرفته به یک چنگش
 سنگی بود وسیله ای از جنگش تا کو بدش به میله و افکارم
 کی گفته ام که خانه گران شد آخ دیوار شد ز هر طرفی سوراخ
 دزدانه خفته ام که نهان باشد بیداریم ز سوختن جارم
 باری دگر چو خشم فراوانش افروخت در نگاه پر از کینش
 راه شرار سوخته در آهم شد همنشین چشم پر از خارم
 در بسته بر نگاه پر از دردم بگسسته ام ز راه پر از خاری
 با هر دمی پدیده گلگونی جاری بود ز دیده خونبارم
 سنگی گران که کوفته بر بامم در کار لرزشیم من و خانه
 تا ارزش سخن شود افسانه افروختم ز شام سحروارم
 دوران روشنیست چو می سوزم جز آتشی نبوده در این گلشن
 بگشوده ام ز آه نهان رازی در راه روز و شعله بسیارم
 این پیر زن که شیر در این بیشه است اندیشه سوز و یار دهاندوز است
 ای شعله شد نیاز سخن کیشم برکش شرار سرکشی از کارم

در زیانم اسپرانتو جلوه دیدار یاران
 در سخن جار شکفتن یار گفتار دلم شد
 کیست می یازد به آنم چیست در چنگال دشمن
 دشمن از طرز نگاهش شعله می بارد به رویم
 بساز اگر از سوی او آغاز گردد سنگباری
 در خیالی از حریف آواز خود بنهفت جانم
 زیر پایم سنگ دشمن همنشین با چنگ خاری
 نیست در جان و دلم کاری به منع شور و حال
 با حسابی چین پرکاری نماید بامسازی
 غنچه را همدل نماید با گل افشان بهاران
 تا پرو بالی زند لطف و صفای لاله زاران
 سنگ خرابی چه سازد با سری از جانثاران
 سر به سنگش می فشارد آبخار از جویباران
 داستانها گویدش پرواز رقصم از سواران
 با سواران گفته شد از شور و حال رقصداران
 جای من در سینه ای باز و گریزی با هزاران
 ناله پنهان شد چو زاری می شود از غمگساران
 تا شکن پرتاب پروازی شود از کامکاران
 سرکشان از آب جاری پر زنان از بال بادم
 چیست جز بال و پر من در کتاب روزگاران